

چالش‌های پیش روی نظریه کریپکی در باب سمانتیک اسم خاص

سیدمحمدعلی حجتی

استادیار فلسفه دانشگاه تربیت مدرس

محسن کاشنی

کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه تربیت مدرس

تاریخ دریافت: ۸۳/۹/۱۰

تاریخ تأیید: ۸۴/۴/۲۷

چکیده:

در زبان طبیعی به کلماتی، از قبیل «احمد»، «سقراط» و... اسم خاص می‌گوییم. اگر کلمه‌های موجود در زبان را مجموعه‌ای از نمادها بدانیم، آن‌گاه یک نظریه سمانتیکی طرح می‌گردد. تا منظور از این نمادها را روشن سازد. در برخورد با مسأله سمانتیک اسم خاص، دو (رهیافت توصیفی و غیرتوصیفی) وجود دارد.

در نظریه‌های توصیفی اسم خاص، که فرگه، راسل و سرل، از جمله طرفداران آن می‌باشند، محتوای سمانتیکی یک اسم خاص، با یک توصیف معین، یا دسته‌ای از توصیف‌ها، معادل است. اما از نظر میل، یک اسم خاص، هیچ‌گونه محتوای ضمنی (وصفی) نداشته، و معنای آن همان شیئی است که آن اسم به آن اشاره می‌کند. همچنین کریپکی کلیه نظریه‌های توصیفی را نقد و رد می‌کند. از نظر او معنای یک اسم خاص به هیچ وجه شامل محتوای توصیفی، نمی‌باشد. با کمی تسامح می‌توان کریپکی را نیز طرفدار نظریه میل دانست. نظریه غیرتوصیفی اسم خاص با مشکلاتی روبرو است. از جمله آنکه: تفاوت آگاهی‌بخشی برخی اینهمانی‌ها چگونه توجیه می‌شود؟ و شرایط صدق جمله‌های شامل اسنادهای گرایشی، به چه صورت است؟ همچنین معناداری اسامی تهی چگونه توجیه می‌شود؟

سعی می‌گرایانی چون کریپکی، سمن و براون بر آن است تا راه حلی برای این مسائل بیابند. در این مقاله این راه حل‌ها، تشریح و مورد نقد و ارزیابی قرار خواهند گرفت.

واژگان کلیدی: اسم خاص، توصیف معین، اسم تهی، ارزش شناختی (آگاهی بخشی)، اسنادهای گرایشی، سمانتیک، پراگماتیک، مدلول (مرجع)، معنا

مقدمه:

طبق تعریف، اولین و اساسی‌ترین پرسشی که یک نظریه سمانتیکی باید به آن پاسخ دهد، این است که عبارات موجود در زبان بر چه چیزی دلالت می‌کنند؟ در زبان طبیعی به کلماتی چون «احمد»، «سقراط» و... اسم خاص (proper name) می‌گوییم. یک نظریه سمانتیکی می‌بایست، محتوای سمانتیکی یک اسم خاص را، به‌طور دقیق مشخص سازد؟ و همچنین توضیح دهد، جمله‌های شامل اسامی خاص، بیانگر چه چیزی هستند؟

دو ره‌یافت کلی در باب سمانتیک اسم خاص وجود دارد. در اینجا به منظور ورود به بحث

اصلی که طرح سه سؤالی است که در ذیل می‌آید، توأم با پاسخ‌های آنها، صرفاً به اختصار به ذکر دو رهیافت فوق اکتفا می‌شود.^۲ در رهیافت اول نظریه‌پردازانی چون فرگه، راسل و سرل از این دیدگاه دفاع می‌کنند که اسم‌های خاص موجود در زبان طبیعی، محتوای توصیفی دارند. در رهیافت دوم نظریه‌پردازانی چون میل و کرییکی، بر این اصرار می‌ورزند که اسم خاص عادی هیچ‌گونه محتوای توصیفی در بر ندارد. در صورت پذیرش هریک از این نظریه‌ها، می‌بایست، به سه پرسش زیر، پاسخ دهیم:

۱. تفاوت آگاهی‌بخشی اینهمانی‌هایی چون $a=a$ با $a=b$ (وقتی که صادق باشد) چگونه توجیه می‌شود؟

۲. تفاوت ارزش صدق دو جمله زیر (جمله‌هایی که تنها تفاوت آنها با یکدیگر جانشینی دو اسم خاص متحدالمصدق است) چگونه توجیه می‌شود؟

الف) حمورابی باور دارد که هسپروس، در عصر قابل مشاهده است.

ب) حمورابی باور دارد که فسپروس، در عصر قابل مشاهده است.

۳. معناداری اسامی تهی مانند: رستم، ققنوس، شرلوک هولمز... چگونه توجیه می‌شود؟

۱- نظریه‌های توصیفی اسم خاص:

همه نظریه‌های توصیفی اسم خاص بر این نکته مرکزی متفق‌اند که اسم خاص مفهوم یا مفاهیمی را بیان می‌کند و آن مفهوم، شیئی^۳ را که به طور یگانه با آن مفهوم مطابقت دارد، مشخص می‌سازد. (Salmon, 1981:10). در این نظریه، دلالت^۴، نسبتی غیرمستقیم بین یک لفظ و یک شیء است. دلالت حاصل نسبت « بیان کردن »^۵، که بین یک لفظ و یک مفهوم برقرار است و نسبت « مشخص کردن »^۶ که بین آن مفهوم و یک شیء برقرار است، می‌باشد.

از نظر فرگه، یک اسم خاص دارای معنی معین^۷ است و احتمالاً مرجع^۸ دارد. (Frege, 1897:57): به نظر وی معنی اسم خاص عادی در زبان طبیعی متغیر است. او این تغییر را نقصی برای زبان طبیعی می‌داند و می‌گوید که در یک زبان کامل، باید این نقص را از بین برد. (Frege, 1897:58); راسل، اسم خاص عادی را، واقعاً اسم خاص نمی‌داند. در نظر او، اسم خاص عادی، در واقع تغییر شکل یافته‌ی توصیف‌ها است. (Russell, 1918:243); طبق تعریف او معنای یک اسم خاص منطقی^۹، صرفاً مرجع آن است. و به این علت، ما به اشتباه به اسم‌های خاص عادی، اسم خاص می‌گوییم. فرگه و راسل، اساساً بر تعریف اسم خاص توافقی ندارند، چرا که فرگه اسم خاص را دارای معنی می‌داند

حال آن‌که، طبق تعریف راسل، محتوای اسم خاص منطقی، صرفاً مرجع آن است. با این حال، عملاً نظر آنها در باره اسم خاص عادی شباهت‌های زیادی به هم دارد. همچنین سرل معتقد است که دسته-ای نامشخص از توصیف‌ها- که به صورت ترکیب فصلی^{۱۰}، در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند- به عنوان معنی اسم خاص، در نظر گرفته شود. (Searle, 1958:217): نظریه‌های توصیفی، هر سه پرسش مطرح شده را، بدین شکل پاسخ می‌دهند:

طبق نظریه توصیفی طرفین اینهمانی $a=a$ ، علاوه بر این که بر یک مرجع دلالت می‌کنند، محتوای توصیفی یکسانی نیز دارند. اما در اینهمانی $a=b$ طرفین اینهمانی محتوای توصیفی متفاوتی دارند. همین تفاوت باعث آگاهی‌بخشی، اینهمانی دوم می‌شود. همچنین تفاوت محتوای توصیفی «هسپروس» و «فسفروس» باعث می‌شود تا جمله‌های (الف) و (ب) محتوای متفاوت و در نتیجه ارزش صدق متفاوتی داشته باشند. طبق نظریه توصیفی اسم‌های تهی، اسم‌هایی هستند که فقط مرجع - یعنی یک بخش از محتوای سمانتیکی اسم خاص را - ندارند و معناداری اسم خاص با وجود بخش دیگر محتوای سمانتیکی، یعنی معنی حفظ می‌شود. بدین ترتیب این مسأله نیز از میان برمی‌خیزد.

۲- نقد سمانتیکی کریپکی علیه نظریه توصیفی اسم خاص

کریپکی سه استدلال موجهاتی، معرفت‌شناختی و سمانتیکی علیه نظریه توصیفی اقامه می‌کند. (Kripke, 1972:71-105; Soames, 2002:10): ما در اینجا صرفاً استدلال سمانتیکی او را که از دو استدلال دیگر قوی‌تر است، مطرح می‌کنیم. در این استدلال کریپکی نشان می‌دهد بکار بردن توصیف‌های معین، جهت اشاره به مدلول یک اسم خاص، نه شرط لازم است و نه شرط کافی. بدین ترتیب، نظریه توصیفی سه برنهاد^{۱۱}، زیر را پیش‌فرض می‌گیرد: (Kripke, 1972:71)

۱- به هر اسم خاص وصف یا دسته‌ای از وصف‌ها نسبت داده می‌شود، به طوری که شخص A باوردارد که آن وصف یا دسته وصف‌ها، مدلول را به‌طور انحصاری، مشخص می‌کند.

۲- اگر اغلب یا تعداد کافی از وصف‌ها توسط شیئی ارضاء شوند، آن‌گاه آن شیء مرجع یا مدلول اسم خاص است.

۳- اگر توصیف یا دسته توصیف‌ها، هیچ شیء منحصر به فردی را مشخص نکند، آن‌گاه آن اسم خاص به چیزی اشاره نمی‌کند.

جهت رد برنهاد (۱) کریپکی مواردی را مثال می‌زند، که توصیف‌های تداعی شده با یک اسم خاص، یک شیء را به طرز یگانه مشخص نمی‌کند. مثلاً این‌طور نیست که، وقتی اکثر مردم به سعدی اشاره می‌کنند، بتوانند توصیف معین خاص، یا دسته‌ای از توصیف‌ها را با آن تداعی کنند، به

ترتیبی که بتوانند او را به نحو منحصر به فردی مشخص سازند. مثلاً در مورد سعدی می‌گویند او شاعری شیرازی یا شخصی مشهور است. بدون این که فکر کنند، که فقط یک شاعر شیرازی یا یک شخص مشهور وجود داشته است.

در مورد برنهاد (۲) از نظر کریپکی این امکان وجود دارد، که مهمترین اطلاعات و آگاهی‌های ما از یک فرد، غلط باشد. مثلاً اغلب مردم اینشتاین^{۱۲}، را به عنوان «مخترع بمب اتمی» می‌شناسند. در حالی که این‌طور نیست و مخترع بمب اتمی شخص دیگری است. اما از این که شخص دیگری ارضاء‌کننده توصیف «مخترع بمب اتمی» است، نتیجه نمی‌شود که او همان اینشتاین باشد. ما همواره با بکارگیری اسم «اینشتاین» می‌خواهیم به خود اینشتاین اشاره کنیم، حتی زمانی که توصیف معین «مخترع بمب اتمی» را اشتباهاً به او نسبت دهیم. پس برنهاد (۲) کاذب است.

در جهت رد برنهاد (۳) از نظر کریپکی می‌توان باورهای غلطی داشت، که در مورد هیچ کس صادق نباشد. مثلاً ممکن است تمام داستان کتاب مقدس دربارهٔ یونس کاذب باشد. اما این بدان معنی نیست، که اسم خاص «یونس» به چیزی اشاره نمی‌کند. حتی اگر توصیف‌های تداعی شده با یک اسم خاص، هیچ شیء منحصر به فردی را مشخص نکنند، ممکن است که آن اسم خاص هنوز هم به چیزی اشاره کند. پس برنهاد (۳) نیز کاذب است.

حال با توجه به موضع‌گیری کریپکی در مقابل نظریه توصیفی، این سؤال پیش می‌آید که، آیا می‌توان وی را یک میل‌گرا دانست؟

از نظر میل، یک اسم خاص دارای معنای ضمنی^{۱۳} نیست. (Mill, 1847): طبق تعریف او اسم خاص نمادی است که برفردی^{۱۴} که برای آن نام‌گذاری شده است، دلالت می‌کند و درعین حال (لزوماً) بر صفتی که به آن فرد تعلق داشته باشد، دلالت نمی‌کند. طبق استدلال‌های کریپکی اسم‌های خاص عادی هیچ‌گونه محتوای توصیفی ندارند. در این صورت کریپکی صراحتاً با این قسمت تعریف میل موافق است، که اسم خاص معنای ضمنی ندارد، لکن در مورد اینکه به طور ایجابی بگوید که معنای اسم خاص چیست؟ سکوت می‌کند. درعین حال به نظر می‌رسد که با رد نظریه‌های توصیفی، تنها راه باقیمانده آن است که، محتوای سمانتیکی اسم‌های خاص، مرجع‌شان باشد. (Soames, 2002:11)

نظریه‌پردازان طرفدار میل و همچنین خود کریپکی باید مشخص کنند که چگونه می‌توانند بدون استفاده از نظریه‌های توصیفی، به سه پرسش مطرح شده ابتدایی، پاسخ دهند؟ از آنجا که میل نخستین بار و با صراحت محتوای اسم خاص را صرفاً مرجع آن می‌داند، صورت‌بندی کامل‌تری از این نظریه را امروزه میل‌گرایی^{۱۵}، می‌نامند.

۳- نظریه میل‌گرایی

این نظریه مبتنی بر اصل ترکیب^{۱۶}، و همچنین نظریه میل درباره سمانتیک اسم خاص است. طبق اصل ترکیب معنای یک جمله، ترکیبی از کوچک‌ترین اجزای معنا دار آن جمله است. نظریه میل‌گرایی خام را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد: (Braun, 2002: 65)

الف) کلمه‌ها دارای محتوایند. محتوای یک اسم آن شیء است که، اسم، به آن اشاره می‌کند. محتوای یک محمول^{۱۷} یک صفت^{۱۸}، و یا یک نسبت^{۱۹} است.

ب) جمله‌ها محتوا دارند محتوای یک جمله همان گزاره‌ای^{۲۰} است، که آن جمله از لحاظ سمانتیکی بیان می‌کند؛ و ارزش صدق یک جمله، همان ارزش صدق گزاره‌ای است که آن جمله بیان می‌کند.

ج) گزاره‌ها اجزایی دارند. اگر جمله S گزاره P را بیان کند، آن‌گاه اجزای P، محتوای کلمه‌هایی است که در S ظاهر می‌شود.

د) اگر شخصی به طور اظهاری^{۲۱} جمله‌ای بگوید، آن‌گاه او گزاره‌ای را اظهار کرده است. که آن جمله بیان می‌کند. اگر او به آنچه می‌گوید، باور دارد، آن‌گاه به گزاره‌ای که آن جمله بیان کرده است، باور دارد. در واقع متعلق باور گزاره بیان شده توسط آن جمله است.

ه) محتوای (باور دارد) نسبت دو موضعی^{۲۲} باور داشتن است، که بین یک فاعل شناسا^{۲۳} و یک گزاره برقرار می‌باشد.

اکنون با فرض پذیرش نظریه کریپیکی و میل در این صورت‌بندی جدید، سعی می‌کنیم به پرسش‌های مطرح شده در ابتدای مقاله پاسخ دهیم.

۳-۱ - مسأله تفاوت آگاهی بخشی

فرگه در ضمن استدلال علیه نظریه میل، ملاکی نیز، جهت تشخیص تفاوت آگاهی بخشی دو جمله ارائه می‌کند. از نظر فرگه محتوای خبری دو جمله متفاوت است، بدین دلیل که ممکن است شخصی یکی از جمله‌ها را صادق و دیگری را کاذب بداند. (Frege, 1897: 62): مثلاً در مورد این جمله‌ها (با فرض اینکه جمله دوم صادق باشد):

(۱) هسپروس، هسپروس است.

(۲) هسپروس، فسفروس است.

ممکن است که شخص عاقلی چون حمورابی هر دو جمله را بفهمد و در عین حال فکر کند که (۱) صادق و (۲) کاذب است. اما طبق میل‌گرایی، این دو جمله گزاره‌ای یکسان را بیان می‌کنند.

این گزاره از ونوس (سیاره ناهید) و نسبت دو موضعی اینهمانی تشکیل شده است. حال اگر این دو جمله یک گزاره را بیان می‌کنند، چرا ارزش شناختی آن دو متفاوت است؟ کریپکی تفاوت میان (۱) و (۲) را در این می‌داند که (۱) پیشین (a priori) و (۲) پسین (a posteriori) است. اما از آنجا که این دو مفهوم، در تناظر به نحوه معرفت یافتن به یک گزاره می‌باشند، نمی‌توانند توجیه‌کننده تفاوت محتوای شناختی (۱) و (۲) باشند، که تفاوتی سمانتیکی است.

از آنجا که ملاک ما، جهت تشخیص تفاوت آگاهی بخشی دو جمله دارای اسامی خاص متحدالمرجع، چیزی جز تفاوت باورهای یک شخص عاقل به این دو جمله نیست، پس عملاً معمای تفاوت آگاهی-بخشی، به مسأله تفاوت شرایط صدق جملات شامل اسنادهای گرایشی، تحویل می‌شود. بنابراین بهتر است، پس از طرح هر دو مسأله، به دنبال یک راه حل مشترک برای آنها باشیم.

۳-۲ - مسأله اسنادهای گرایشی (Attitude Ascriptions)

طبق میل‌گرایی، گزاره‌ها، متعلق^{۲۴} فعل‌های گرایشی چون «باور داشتن»، «دانستن»، «امیدوار بودن» هستند. از آنجا که همواره این گونه فعل‌های گرایشی، به یک گزاره تعلق می‌گیرند، به آنها «فعل‌های گرایش‌های گزاره‌ای» می‌گویند. یک گزاره می‌تواند امر عینی مشترکی، برای گرایش‌های متفاوت فاعل‌های شناسای مختلف باشد.

اگر میل‌گرایی را بپذیریم آن‌گاه، هر دو جمله شامل فعل گرایشی «باور دارد»، - که صرفاً در جانشینی اسم خاص متحدالمرجع با هم اختلاف دارند- یک گزاره را بیان می‌کنند. مثلاً چنان‌که می‌دانیم دو اسم خاص «هسپروس» و «فسفروس» به سیاره ونوس اشاره دارند. پس دو جمله زیر یک گزاره را بیان می‌کنند و ارزش صدق یکسانی دارند:

(۳) حمورابی باور دارد که هسپروس، در عصر قابل مشاهده است.

(۴) حمورابی باور دارد که فسفروس، در عصر قابل مشاهده است.

اگر دو جمله (۳) و (۴) گزاره‌ای یکسان را بیان می‌کنند، چطور ممکن است یک شخص عاقل بپذیرد، که ارزش صدق این دو جمله با هم متفاوت است؟ برای رد میل‌گرایی، می‌توان استدلالی بدین شکل صورت‌بندی کرد:

الف) شخص عاقلی^{۲۵} وجود دارد که (۱) و (۲) را می‌فهمد و باور دارد که (۱) صادق و (۲)

کاذب است.

ب) اگر شخص عاقلی (۱) و (۲) را بفهمد و باور داشته باشد که (۱) صادق و (۲) کاذب است

آن‌گاه به گزاره بیان شده توسط (۱) و نقیض گزاره بیان شده توسط (۲) باور دارد.

- ج) بنابراین فرد عاقلی وجود دارد که به گزاره (۱) و نقیض گزاره (۲) باور دارد.
د) اگر میل‌گرایی درست باشد، آن‌گاه (۱) و (۲) گزاره‌هایی یکسانی را بیان می‌کنند.
ه) بنابراین اگر میل‌گرایی صادق باشد آن‌گاه شخص عاقلی وجود دارد که به گزاره بیان شده توسط (۱) و نقیض آن گزاره باور دارد.
و) هیچ فرد عاقلی به یک گزاره و نقیض آن باور ندارد.
ز) بنابراین میل‌گرایی درست نیست.

۳-۲-۱- دفاع پراگماتیکی از میل‌گرایی در مسأله اسنادهای گرایشی

طرح کلی دفاعیه چنین است: (Braun, 1998:562)

جمله‌هایی نظیر (۱) و (۲) یا (۳) و (۴) اغلب از لحاظ کارکردی^{۲۶}، گزاره‌هایی متفاوت انتقال^{۲۷} می‌دهند. اگر شنونده به طور صحیحی بین محتوای لغوی آن جمله‌ها و آنچه که به طور تلویحی اظهار می‌کنند، تمایز قائل نشود، آن‌گاه ممکن است اشتباهاً فکر کند که خود جمله‌های (۱) و (۲) در ارزش صدق متفاوت هستند. در این حالت افراد، گزاره انتقال یافته توسط (۱) را صادق و گزاره انتقال یافته توسط (۲) را کاذب می‌دانند. در حالی‌که به خود گزاره اظهار شده توسط (۱)، یا نقیض گزاره اظهار شده توسط (۲)، باور ندارند.

مثلاً ممکن است که جمله (۱) از لحاظ کارکردی، گزاره بیان شده توسط (۵) را انتقال دهد؛ و جمله (۲)، از لحاظ کارکردی گزاره بیان شده توسط (۶) را انتقال دهد:

(۱) هسپروس، هسپروس است.

(۲) هسپروس، فسفروس است.

(۵) مرجع «هسپروس» با مرجع «هسپروس» اینهمان است.

(۶) مرجع «هسپروس» با مرجع «فسفروس» اینهمان است.

پراگماتیست‌ها می‌گویند: اگر دو جمله (۱) و (۲) گزاره‌ای یکسان را بیان کنند، آن‌گاه مقدمه (الف) استدلال علیه میل‌گرایی در مورد آنها صادق نیست. یعنی این امکان وجود دارد که شخص عاقلی باور داشته باشد که (۱) و (۲) را فهمیده است، لکن این بدان معنی نیست که، فرد واقعاً گزاره بیان شده توسط (۱) و گزاره بیان شده توسط (۲) را فهمیده باشد، بلکه این امکان وجود دارد که آن شخص گزاره‌های انتقال یافته توسط (۱) و (۲) را با خود گزاره‌های بیان شده توسط (۱) و (۲) اشتباه بگیرد؛ و داوری خود در مورد صدق و کذب گزاره‌های انتقال یافته را به گزاره‌های بیان شده توسط (۱) و (۲) نیز، تسری دهد. به این ترتیب، استدلال علیه میل‌گرایی، ناتمام است؛ و هنوز می‌توان این نظریه را حفظ کرد.

۳-۱-۱- نقدی بر راه حل پراگماتیکی

سعی پراگماتیست‌ها آن است که بگویند، در صورت یکی بودن گزاره‌های بیان شده توسط (۱) و (۲)، مقدمه (الف)، یعنی گزاره بیان شده، توسط جمله «شخص عاقلی وجود دارد که (۱) و (۲) را می‌فهمد و باور دارد که (۱) صادق و (۲) کاذب است» کاذب می‌باشد. این گزاره در صورتی کاذب است که یا فرد اساساً (۱) و (۲) را نفهمیده باشد، یا اینکه او (۱) و (۲) را نفهمیده باشد و در عین حال باور داشته باشد، که هر دو جمله (۱) و (۲) صادق هستند. نظریه پرداز پراگماتیست‌ها در مورد گزاره‌های انتقال یافته برگرفته از کارهای گرایس است. (Grice, 1975:149-160): در نظریه گرایس، مثلاً اگر در پاسخ به این پرسش که آیا حسن فیلسوف خوبی است؟ بگوییم که حسن خط خوبی دارد، آن‌گاه به‌طور پراگماتیکی این گزاره را انتقال داده‌ایم که حسن فیلسوف خوبی نیست. (Sainsbury, 1995:85): در اینجا فرد شنونده چون معنای جمله «حسن خط خوبی دارد» را می‌فهمد و با توجه به پرسش مطرح شده، به گزاره دیگر منتقل می‌شود. در عین حال هیچ رابطه منطقی یا ضروری بین گزاره بیان شده توسط جمله «حسن خط خوبی دارد» و گزاره بیان شده توسط جمله «حسن فیلسوف خوبی نیست» برقرار نیست. چه بسا شنونده به ما بگوید که پاسخ شما هیچ ربطی به پرسش من نداشت. این نشان می‌دهد که اولاً: شخص شنونده فهم متمایزی از گزاره بیان شده توسط جمله اصلی و گزاره انتقال یافته به‌طور پراگماتیکی دارد؛ و ثانیاً: در فرآیند انتقال، فهم معنای جمله «حسن خط خوبی دارد» توسط شخص شنونده، سبب می‌شود تا گزاره دیگر انتقال یابد.

بنابراین پراگماتیست‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که شخص معنای (۲) را نفهمیده است و به جای آن گزاره‌های انتقال یافته توسط (۲) را می‌فهمد، چرا که در این صورت این سؤال پیش می‌آید که گزاره انتقال یافته، با چه واسطه‌ای انتقال یافته است؟ در واقع دریافت گزاره‌های انتقال یافته چیزی فرع بر فهم گزاره اصلی است. همچنین انتقال گزاره‌های پراگماتیکی نیز یک امر اتفاقی است؛ و لزوماً چنین گزاره‌هایی انتقال نمی‌یابند. پس می‌توان گفت، که اولاً: شخص شنونده فهم متمایزی نسبت به گزاره بیان شده توسط جمله اصلی و گزاره انتقال یافته به‌طور پراگماتیکی دارد و ثانیاً: در فرآیند انتقال، فهم معنای جمله اصلی توسط شخص شنونده، سبب می‌شود تا گزاره دیگر انتقال یابد.

ممکن است میل‌گرایان چنین ادعا کنند که شخص معنای دو جمله (۱) و (۲) را می‌فهمد، در عین حال چون او نمی‌داند که گزاره بیان شده توسط این دو جمله یکی است، به این حکم می‌دهد که (۱) صادق و (۲) کاذب است. اما چگونه ممکن است که شخصی معنای دو جمله را بفهمد و در واقع نیز معنای این دو جمله یکسان باشد، اما در عین حال، قادر به تشخیص اینهمانی گزاره‌های بیان شده توسط آن جمله‌ها نباشد؟ پذیرفتن چنین سخنی به چنان شکاکیت گسترده‌ای در زبان

می‌انجامد، که اساساً، هرگونه نظریه‌پردازی را بیهوده می‌سازد. اگر ما ادعا کنیم، که معنای، عباراتی را فهمیده‌ایم لکن قادر به تشخیص اینهمانی میان این معانی نیستیم، یعنی نمی‌توانیم بدانیم که این معانی، چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با هم دارند، آن‌گاه اساساً، چگونه می‌توانیم ادعا کنیم، که معنای عبارات را فهمیده‌ایم؟ به عبارت دیگر در این صورت نمی‌دانیم که اساساً معنا چیست؟ به نظر نمی‌رسد، هیچ یک از نظریه‌پردازان پراگماتیست این سخن را بپذیرند، چرا که اتفاقاً آنها به دنبال این هستند که به طور دقیقی محتوای سمانتیکی جمله‌ها را مشخص کنند؛ و تفکیک سمانتیک و پراگماتیک را نیز به همین منظور پذیرفته‌اند.

۳-۲-۲- دفاع از میل‌گرایی با استفاده از نظریه راه‌های باور به گزاره‌ها

در این راه حل سعی می‌شود نشان داده شود که، ممکن است یک شخص عاقل دو جمله که یک گزاره را اظهار می‌کنند، بفهمد؛ و هنوز فکر کند که این دو جمله در ارزش صدق متفاوتند. یعنی این امکان وجود دارد که شخص عاقلی به یک گزاره و نقیض آن باور داشته باشد. این راه حل سعی می‌کند تا مقدمه (و) در استدلال پیشین را مخدوش کند.

راه حل فوق بر این ایده مبتنی است که راه‌های مختلفی، برای حدس زدن و باور کردن^{۲۸} یک گزاره، وجود دارد. مثلاً راه‌های متفاوتی برای حدس و باور به گزاره «ونوس در عصر قابل مشاهده است» وجود دارد. ممکن است که شخصی از راهی به این گزاره باور داشته، و از راه دیگری به این گزاره باور نداشته باشد. باور داشتن از یک راه ممکن است او را راضی کند، تا (۳) را بپذیرد و (۴) را رد کند و یا برعکس. بنابراین یک فرد عاقل می‌تواند به یک گزاره و نقیض آن باور داشته باشد، در صورتی که از راه‌های مختلف مناسبی به پیش رود. (Braun, 1998:573)

۳-۲-۱- نقدی بر نظریه راه‌های باور به گزاره‌ها

بار دیگر، به گزاره‌های ذیل توجه می‌کنیم:

حمورابی باور دارد که، هسپروس در عصر قابل مشاهده است.

حمورابی باور دارد که، فسفروس در عصر قابل مشاهده است.

نظریه فوق مدعی است که در این دو مورد، حمورابی در واقع امر، با یک گزاره - ونوس در عصر قابل مشاهده است - مواجه است. اما حمورابی از دو طریق مختلف با آن گزاره مواجه شده است: آن دو طریق به ترتیب عبارتند از اینکه، ونوس تحت نام «هسپیروس» ارائه شده باشد یا تحت نام «فسفروس». به دلیل همین دو طریق مختلف است که، حمورابی می‌پندارد با دو گزاره، مواجه است. و لذا، یکی را قبول و دیگری را رد می‌کند. و به همین دلیل، ارزش جملات فوق نیز،

می تواند متفاوت باشد.

اما مسأله‌ای که نظریه فوق با آن روبروست، آن است که، آیا آن دو طریق مختلف در شناخت حمورابی، نسبت به گزاره مذکور، نقش طریقت دارند، یا موضوعیت. به تعبیر دیگر، آیا آنها صرفاً دو راه هستند، که حمورابی را به گزاره‌ای که متعلق باور اوست می‌رسانند؟ و اصل آن گزاره‌ای است که، در نهایت، متعلق باور حمورابی است، و آن دو راه فقط ابزار و وسیله‌اند؟ بنابراین آنچه که، مورد درک حمورابی واقع می‌شود، نفس گزاره است؛ یعنی این گزاره که ونوس در عصر قابل مشاهده است و یا اینکه آن دو راه در شناخت آن گزاره موضوعیت داشته‌اند. به این معنی که آن چه، متعلق باور و شناخت حمورابی قرار می‌گیرد، هم گزاره مربوطه، و هم راه وصول به آن گزاره است. اگر تفسیر اول مورد نظر مدافعین نظریه فوق باشد، در جواب باید گفت که اگر قرار است، حمورابی در هر دو حالت واقعاً به گزاره مربوطه واقف شده و آن را بفهمد، در این صورت، اگر چه آن گزاره از طرق مختلف به او رسیده است، اما او درک خواهد کرد که آن گزاره واحد است، نه متکثر؛ زیرا بنا به فرض، متعلق باور و شناخت وی در این حالت، فقط گزاره مذکور است. این امر شبیه مسافری است که از دو راه مختلف به مقصد می‌رسد. حال اگر بنا به فرض، وی متوجه شود، که به مقصد رسیده است، راه‌های مختلف، تأثیری در شناخت وی، مبنی بر اینکه، مقصد رسیده شده مقصد واحدیست، نخواهد داشت.

اما اگر تفسیر دوم مورد نظر باشد، در این صورت راه‌های وصول به گزاره نقش سمانتیکی داشته و متعلق باور و شناخت حمورابی از دو قسمت تشکیل شده است: الف) گزاره مورد نظر، ب) راه اخذ آن گزاره؛ و این تفسیر، یک تفسیر پراگماتیکی، آن‌چنان که مورد ادعاست، نمی‌تواند باشد. در واقع تفسیر فوق، نظیر تفسیر فرگه خواهد بود که، معناداری یک لفظ یا جمله را عبارت از، معنی^{۲۹} به انضمام مدلول^{۳۰}، می‌داند.

۳-۳- مسائل پیش روی اسم‌های تهی

اسم تهی، اسمی است که هیچ‌گونه مرجعی نداشته باشد، یعنی به چیزی اشاره نکند. از آنجا که در نظریه میل، معنای یک اسم خاص صرفاً مرجع آن اسم است، بنابراین یک اسم تهی هیچ‌گونه محتوای سمانتیکی، ندارد. اما به نظر می‌رسد، برخی جمله‌های شامل اسم تهی، صادقند. مثلاً جمله‌هایی چون: «رستم وجود ندارد» و «شرلوک هولمز کارآگاهی معروف است»، صادق به نظر می‌رسند، درحالی که اگر «رستم» و «شرلوک هولمز» به چیزی اشاره نمی‌کنند، چگونه این جمله‌ها صادق‌اند؟

۳-۱-۳- نظریه کریپکی درباره اسم‌های تهی

طبق دیدگاه کریپکی شخصیت‌های داستانی^{۳۱}، چون شرلوک هولمز، باید به‌عنوان چیزی واقعی^{۳۲} که به‌نحوی تحقق دارند، در نظر گرفته شوند. (Salmon, 1998:293)

از نظر او، نویسنده، هنگام نوشتن آن داستان، هیچ‌گونه اظهاری^{۳۳} انجام نمی‌دهد، بلکه صرفاً وانمود می‌کند^{۳۴} که اظهاری را انجام داده است. مثلاً نویسنده‌ای چون کنان دوویل^{۳۵} هنگام نوشتن داستان‌های شرلوک هولمز صرفاً وانمود می‌کند که، با استفاده از نام «شرلوک هولمز» به چیزی اشاره می‌کند. در عین حال، زبان به ما این امکان را می‌دهد، که گونه‌ای حرکت متافیزیکی، داشته باشیم. زبان با استفاده از وانمود کردن نویسنده داستان، وجود یک ساخته انتزاعی^{۳۶} یا همان شخصیت داستان را به عنوان چیزی که در اثر وانمود کردن ایجاد شده، مسلم فرض می‌کند.^{۳۷} وقتی وانمود کردن به اتمام رسید، و ما درباره خود وانمودها شروع به صحبت کردیم، حرکت دوم انجام می‌شود. با این توصیف، اسم «شرلوک هولمز» مبهم^{۳۸} است و دو قرائت^{۳۹} دارد. اسم «هولمز ۱» به یک انسان مربوط است و همان است که نویسنده به‌کار می‌برد؛ و اسم «هولمز ۲» به یک شخصیت داستانی مربوط است، که مورد استفاده خوانندگان داستان قرار می‌گیرد. هیچ یک از این دو اسم به یک انسان واقعی اشاره نمی‌کنند. اولی به هیچ چیز اشاره نمی‌کند، در حالی که دومی به یک شخصیت داستانی، یا یک ساخته انتزاعی اشاره دارد.

اگر جمله «شرلوک هولمز وجود ندارد» را به صورت «هولمز ۱ وجود ندارد» قرائت کنیم و از منظری درون داستانی، به آن بنگریم، آن‌گاه این قرائت، گزاره‌ای کاذب را بیان می‌کند. چرا که «هولمز ۱» به یک انسان درون داستان اشاره می‌کند؛ و درون داستان چنین کسی وجود دارد. اما اگر به قرائت «هولمز ۱ وجود ندارد» از منظر بیرون داستان و به مثابه گفته‌ای درباره جهان حقیقی به آن بنگریم، یعنی بگوییم که هولمز به عنوان موجودی واقعی که محسوس و ملموس^{۴۰} باشد، وجود ندارد، آن‌گاه این جمله، صادق است.

جمله «شرلوک هولمز وجود ندارد» را به صورت «هولمز ۲ وجود ندارد» نیز می‌توان قرائت کرد. در هر دو صورت جمله «هولمز ۲ وجود ندارد» کاذب است، چرا که آن شخصیت داستانی یعنی شرلوک هولمز، وجود دارد و علاوه بر این، طبق داستان نیز چنین شخصیتی وجود دارد.

اما وقتی می‌گوییم که «شرلوک هولمز وجود ندارد» هدف ما آن است که بگوییم: «هولمز ۲ وجود ندارد»، اما در نتیجه‌گیری ما، این هولمز ۱ است، که وجود ندارد. کریپکی راه حل دیگری را ارائه می‌دهد. اگر α اسمی باشد که به چیزی اشاره نکند، آن‌گاه گزاره بیان شده، توسط جمله‌ای شامل α

- مانند « α وجود ندارد» - معادل گزاره بیان شده این جمله است: گزاره صادق α وجود دارد، وجود ندارد. حال صدق این جمله یا به این دلیل است که گزاره بیان شده توسط جمله « α وجود دارد» کاذب باشد؛ و یا اینکه اساساً چنین گزاره‌ای وجود نداشته باشد.

۳-۱-۱-۳- نقد نظریه کریپکی

طبق تحلیل نهایی کریپکی، اگر α یک اسم غیرمشیر^{۴۱} باشد آن‌گاه، گزاره بیان شده توسط جمله « α وجود ندارد»، با گزاره بیان شده توسط جمله «گزاره صادق α وجود دارد، وجود ندارد»، معادل خواهد بود. جمله حاصله خود یک سالبه وجودی است و شبیه جمله قبلی دارای کلمه‌ای غیرمشیر یعنی α - است. اگر α به چیزی اشاره نمی‌کند، آن‌گاه چگونه جمله «گزاره صادق α وجود دارد، وجود ندارد»، چیزی را بیان می‌کند؟! چه برسد به اینکه این جمله صادق نیز باشد. در تحلیل کریپکی یک سالبه وجودی منجر به ایجاد یک سالبه وجودی دیگر می‌شود؛ و در عمل، هیچ راه حلی، برای چگونگی صدق جمله‌هایی چون، « α وجود ندارد» - وقتی α یک اسم غیرمشیر باشد - ارائه نمی‌شود. (Salmon, 1998:297)

همچنین کریپکی با توجه به نوع کاربرد اسم تهی، مانند «شرلوک هولمز» دو قرائت متفاوت به آن نسبت می‌دهد. در حالت اول «شرلوک هولمز» یک اسم تهی است، در حالی که در حالت دوم، «شرلوک هولمز» دیگر یک اسم تهی نیست. کریپکی تهی بودن یا تهی نبودن یک اسم خاص را، تابعی از چگونگی کاربرد آن اسم می‌داند. اما به نظر می‌رسد تهی بودن یا تهی نبودن یک اسم خاص، چیزی مربوط به قراردادهای زبانی ما باشد، و نه تابعی از کاربردهای موردی آن اسم؛ اسم «شرلوک هولمز» توسط هرکس و به هر شکلی که به کار رود، یا چنین فرض شده است، که یک اسم دارای مرجع در جهان واقع است. و یا اینکه چنین نبوده، و یک اسم تهی است. در هر صورت، چنین نیست که، در برخی موارد کاربرد، اسم تهی باشد و در موارد دیگر، مرجعی داشته باشد.

۳-۲-۳- نظریه سمن

از نظر سمن برخلاف نظریه کریپکی، اصلاً به این نیازی نیست که اسم‌هایی نظیر «شرلوک هولمز» را مبهم در نظر بگیریم. (Ibid.298)؛ اگر شخصیت داستانی را به عنوان هویتی حقیقتی به شمار آورده ایم، چرا در مواردی بگوییم که، مثلاً اسم «شرلوک هولمز» به چیزی اشاره نمی‌کند؟ از نظر سمن، کاربرد و نامودی «شرلوک هولمز» توسط کنان دویل، نباید به عنوان کاربردی از اسم در نظر گرفته شود، که غیرمشیر است. در کاربرد و نامودی «شرلوک هولمز»، کنان دویل در واقع به هیچ، شخص حقیقی اشاره نمی‌کند، بلکه صرفاً وانمود می‌کند که، به چنین شخصی اشاره دارد. حال

وقتی می‌گوییم «شرلوک هولمز» در هنگام کاربرد کنان دوپل، غیرمشیر است - یعنی هنگامی که صرفاً وانمود می‌شود که آن اسم دارای یک کاربرد خاص است - هنوز هیچ کاربرد حقیقی^{۴۲} در مورد آن اسم اعمال نشده است، تا اساساً بگوییم که «شرلوک هولمز» به آن اشاره می‌کند یا خیر. پس از پایان داستان و با نامیدن آن شخصیت‌ها با رجوع به داستان است، که کاربرد آن اسم از داستان وارد واقعیت^{۴۳} می‌شود.

طبق تحلیل سمن، اسم خاص «شرلوک هولمز»، در جمله «شرلوک هولمز واقعاً وجود ندارد»، تنها به هولمز^۲ اشاره می‌کند؛ و با توجه به اینکه هولمز^۲ وجود دارد، ممکن است این جمله که، «شرلوک هولمز واقعاً وجود ندارد، او صرفاً یک شخصیت داستانی است»، واجد تناقض به نظر برسد. سمن معتقد است که اسم «شرلوک هولمز» را نیز در جمله مذکور، باید به صورت توصیفی در نظر گرفت؛ یعنی اسم خاصی که، به قول راسل، توصیف‌هایی را خلاصه کرده است. این که می‌گوییم «شرلوک هولمز در واقع وجود ندارد»، منظور آن است که، شخصیتی که دارای یک مجموعه از توصیف‌های مذکور در داستان، در عالم واقع باشد، مصداق ندارد. از طرف دیگر، به نظر سمن (شرلوک هولمز) وجود انتزاعی دارد؛ بنابراین جمله «شرلوک هولمز وجود ندارد»، از نظر سمن، صادق نیست.

این رهیافت، به جمله‌های شامل اسم اشیاء اسطوره‌ای^{۴۴} مانند «ولکان» نیز، قابل تعمیم است. یک شیء اسطوره‌ای هویتی مفروض، در یک نظریه است، هرچند که آن نظریه در واقع اشتباه است. همانند شیء داستانی، یک شیء اسطوره‌ای نیز، هویتی انتزاعی (غیرفیزیکی، غیرذهنی) دارد که، توسط واضع آن نظریه، آفریده شده است. تفاوت اساسی بین داستان و اسطوره در آن است که اسطوره مورد باور یک شخص است، حال آن که داستان صرفاً نوعی وانمود کردن است. از نظر سمن، نخستین بار بایبنت^{۴۵} ناآگاهانه اسم «ولکان» را، برای اشاره به سیاره اسطوره‌ای مورد نظر خود بکار برد. لوریه^{۴۶} جهت توجیه اختلال در حرکت عطارد تلاش کرد، تا با استفاده از اسم «ولکان» به یک سیاره، بین خورشید و عطارد، اشاره کند. اما اشتباه بودن نظریه لوریه به این معنا نیست که «ولکان» غیرمشیر است.

در عین حال سمن قائل است که، اسم‌های واقعاً تهی نیز داریم. مثلاً ما در حال حاضر می‌دانیم که فرانسه پادشاهی ندارد، اما این را به طور پیشین ($\alpha priori$)، نمی‌دانیم. او اسم «ناپی»^{۴۷} را این‌طور معرفی می‌کند، تا به پادشاه جدید فرانسه اشاره کند، در صورتی که چنین کسی وجود داشته باشد؛ در غیر این صورت به هیچ چیز اشاره نمی‌کند. او متذکر می‌شود که اسم «ناپی» را به عنوان

اسمی برای یک شخصیت اسطوره‌ای که اکنون فرض کرده است، وضع نکرده است. همچنین در حال داستان گفتن و وانمود کردن برای استفاده از اسم «ناپی» جهت اشاره به یک شخص نیست. بلکه «ناپی» را به عنوان اسمی، برای پادشاه واقعی فرانسه به‌کار برده است، به شرط آن که چنین کسی وجود داشته باشد.

از نظر سمن، جمله‌هایی چون «ناپی طاس است»، در ایجاد گزاره‌هایی که ارزش صدق داشته باشند، موفق نشده‌اند. این جمله‌ها بیانگر چیزی هستند، که عملکرد سمانتیکی و شناختی آنها، شبیه یک گزاره دارای ارزش صدق است. اما به دلیل فاقد بودن یک جزء، فاقد ارزش صدق هستند. گزاره بیان شده توسط جمله «ناپی طاس است» صرفاً در بردارنده صفت «طاس بودن» است. سمن این گونه گزاره‌ها را، گزاره ساختاراً مخدوش^{۴۸} می‌نامد. (Salmon, 1998:308); این گزاره‌ها صرفاً از یک صفت تشکیل شده‌اند، و جای عنصر مربوط به محتوای اسم خاص، در آنها خالی است. سمن چنین فرض می‌کند که، گزاره‌هایی اتمی ساختاراً مخدوش، نمی‌توانند صادق یا کاذب باشند.

اگر فرض کنیم که اسم «فردی»^{۴۹} نیز به پادشاه فعلی آلمان اشاره کند آن‌گاه «فردی» نیز یک اسم تهی است. از نظر سمن دو جمله «فردی طاس است» و «ناپی طاس است» دو گزاره ساختاراً مخدوش یکسان را بیان می‌کنند، لکن تفاوتی که بین آنها مشاهده می‌شود، ناشی از آن است که، این دو جمله محتوای سمانتیکی خود را از راه‌های متفاوتی به ذهن خواننده می‌رسانند. از نظر سمن علامت سلب در جمله‌های سالبه وجودی چون «ناپی وجود ندارد» را می‌توان به دو صورت گزینشی^{۵۰} - یعنی «ناپی وجود ندارد» - و یا حذفی^{۵۱} - یعنی «چنین نیست که ناپی وجود دارد» - خواند. اگر گزاره‌ای نه صادق و نه کاذب باشد، سالبه آن گزاره در قرائت گزینشی نیز، نه صادق و نه کاذب است. در صورتی که، سالبه همان گزاره در قرائت حذفی، گزاره‌ای صادق است. جمله «ناپی وجود دارد»، بیانگر گزاره شامل محمول «وجود دارد»، و یک جایگاه خالی است. این گزاره نه صادق و نه کاذب است. طبق قرائت حذفی، سالبه این جمله، یعنی جمله «چنین نیست که ناپی وجود دارد»، می‌تواند ارزش صدق داشته باشد.

۳-۲-۱- نقدی بر نظریه سمن

رهیافتی که سمن در پاسخ به مسأله اسم‌های تهی انتخاب می‌کند، رهیافتی خلاف شهود عرفی است. همچنین می‌توان استدلال کرد که در نهایت تفاوت چندانی میان این اسم‌ها و اسم‌های اسطوره‌ای وجود ندارد.

سمن فرض می‌گیرد، که اسم «ناپی» به پادشاه جدید فرانسه اشاره می‌کند، اگر چنین کسی وجود داشته باشد؛ در غیر این صورت به چیزی اشاره نمی‌کند. او فکر می‌کند که در این حالت به یک شیء اسطوره‌ای اشاره نکرده است. طبق نظریه سمن، لوریه با استفاده از اسم «ولکان» به یک شیء اسطوره‌ای اشاره می‌کند. به چه دلیلی باید فکر کنیم که وقتی لوریه از اسم «ولکان» استفاده می‌کند، کاری مشابه مورد «ناپی»، انجام نمی‌دهد؟ اگر پیش از مشخص شدن کذب نظریه لوریه، از او بپرسیم که آیا توسط «ولکان» به یک شیء اسطوره‌ای اشاره می‌کنی یا به یک سیاره واقعی، او چه پاسخی به ما می‌دهد؟ درحالی‌که، فرضاً نظریه لوریه درست می‌بود، آیا باز هم می‌گفتیم که «ولکان» به یک شیء اسطوره‌ای اشاره می‌کند؟ در مورد هر دو اسم «ولکان» و «ناپی» چنین فرض شده است که، اگر قرار باشد به چیزی اشاره کنند، باید به یک چیز واقعی اشاره کنند.

نکته دیگر آن که فرض کنید که در بهار امسال نظام حکومتی فرانسه جمهوری باشد، در تابستان نظام پادشاهی در فرانسه برقرار شود و مجدداً در پاییز نظام جمهوری برگردد. در این صورت در بهار و پاییز «ناپی» یک اسم تهی است و جمله «ناپی وجود ندارد» گزاره‌ای صادق را بیان می‌کند. اما در تابستان «ناپی» دارای مدلول است و جمله «ناپی وجود ندارد» نیز جمله‌ای کاذب است. تهی دانستن «ناپی» در بهار و پاییز هیچ دلیلی جز این ندارد که سمن «ناپی» را معادل، و هم معنا با «پادشاه جدید فرانسه» گرفته است. پس پذیرفتن مثال‌های سمن، متضمن پذیرفتن نظریه توصیفی اسم خاص است.

مسئله دیگر آن است که سمن اجازه می‌دهد تا ما دو قرائت از جمله «ناپی وجود ندارد»، داشته باشیم. راه حل سمن این امکان را ایجاد می‌کند تا ما این جمله را بدون ارزش صدق در نظر بگیریم. درحالی‌که، در شهود عادی خود، ما هیچ دلیلی برای این کار، نمی‌بینیم. در حالی‌که، در شهود عادی خود، هیچ دلیلی برای این کار، نمی‌بینیم. (Everett, 2003:14)

نتیجه‌گیری

در مورد مسأله سمانتیک اسم خاص با سه پرسش روبرو هستیم:

۱. تفاوت آگاهی بخشی $a=b$ و $a=a$ (در صورت صدق) چگونه توجیه می‌شود؟
۲. چرا در صورت جانشینی اسامی متحدالمصداق در جمله‌های شامل اسنادهای گرایشی، شرایط صدق تغییر می‌کند؟

۳. سمانتیک اسم‌های تهی چگونه باید تبیین شود؟

نظریه‌های توصیفی برای این سه مسأله راه‌های نسبتاً قانع‌کننده‌ای را ارائه می‌دهند. اما

در صورت پذیرش استدلال سمانتیکی کریپکی، نمی‌توان از این نظریه‌ها بهره جست. در عین حال از نظر ما، طرفداران میل و کریپکی نتوانسته‌اند پاسخ‌های مناسبی به پرسش‌های مطرح شده بدهند. زیرا اگر تفاوت در آگاهی‌بخشی یا در ارزش گزاره‌ها را، به تفاوت در گزاره‌های انتقال یافته منسوب کنیم، نه به تفاوت در گزاره‌های اظهار شده، در این صورت باید گفت، که فهم گزاره‌های انتقال یافته از قبل، مستلزم فهم گزاره‌های اظهار شده است. لذا وحدت گزاره اظهار شده، از بروز تفاوت در آگاهی‌بخشی و تفاوت در ارزش صدق گزاره‌ها ممانعت می‌کند. همچنین تمسک به اختلاف راه‌های باور به یک گزاره کارساز نیست. زیرا راه‌های مذکور، اگر مدخلیتی در آنچه که به ادراک می‌آید نداشته باشند، در این صورت واحد بودن گزاره درک خواهد شد؛ و اگر مدخلیت در محتوای ادراک داشته باشند، در این صورت نظریه مذکور تعبیر دیگری از نظریه فرگه خواهد بود. با این تفاوت که، نظریه فرگه سراسر یک نظریه سمانتیکی است، در حالی که نظریه فوق عنصر پراگماتیکی - یعنی راه‌های باور - را از جمله مؤلفه‌های سمانتیک اسامی خاص و جمله‌ها قرار داده است. بنابراین یا باید استدلال کریپکی را رد کنیم و یا این که به عنوان یک میل‌گرا، به دنبال نظریه‌های بهتری باشیم.

1-Proper name

۲-رک. لاریجانی صادق، فلسفه نحلیلی ۳، دلالت و ضرورت، قم، نشر مرصاد، ۱۳۵۷

3-object

4-denoting

5-expressing

6-determining

7-definite sense

8-reference

9-logically proper name

10-inclusive disjunction

11- thesis

12- Einstein

13-connotation

14-individual

15-Millianism

16-compositionality

17-predicate

18-property

19-relation

20-proposition

21-assertively

22-binary

23-agent

24-object of

۲۵- منظور از شخص عاقل کسی است که به تناقض باور ندارد.

26-pragmatic

27-convey

28-ways of believing

29-sense

30-referent

31-fictional characters

32-real thing

33-assertion

34-pretend

35-Conan Doyle

36-abstract artifact

37-postulate

38-ambiguous

39-reading

40-concrete

۴۱-(nonreferring) اسم غیرمشیراسمی است که به چیزی اشاره نمی‌کند.

42-real use

43-reality

44-mythical object

45-Babinet

46-Leverrier

47-nappy

48-structurally challenged proposition

49-Fredi

50-choice

51-exclusion

منابع:

۱- لاریجانی، صادق، «فلسفه تحلیلی ۳، دلالت و ضرورت»، نشر مرصاد، قم، ۱۳۷۵

2-Braun, D. 1998. **Understanding Belief Reports**. The Philosophical Review. 107:555-595

3-Braun, D. 2002. **Cognitive Significance, Attitudes Ascriptions, and Ways of Believing Propositions**. Philosophical Studies.108 :65-81

4-Everett .A. 2003. **Empty Name & 'Gappy' Propositions**. *Philosophical Studies*. 116 :1-36

5-Frege, G.1892/1970. On Sense and Reference pp.56-78.in: **Translations from the**

-
- philosophical writings of Gottlob Frege** Geach, P and Black, M. Blackwell. Oxford
- 6-Grice, Paul, 1975, **Logic and Conversation**, in *The Philosophy of Language*,(ed) A.P.Martinich,OUP,1990, pp.149-160
- 7-Kripke, S, 1972/1980. **Naming and Necessity** .Basil Blackwell. Great Britain.
- 8-Russell, B.1918/1994.**The Philosophy of Logical Atomism** .pp.177-281.in: *Logic and Knowledge*. Marsh, R.C. Routledge .London.
- 9-Sainsbury, R.M.1995. **Philosophical Logic** .pp. 61-122, in: *Philosophy: A guide through the subject*. Grayling, A.C. Oxford University Press.
- 10-Salmon, N .1981. **Reference & Essence**. Princeton University Press.
- 11-Salmon, N. 1998. **Nonexistence** .*Nous* 32(3):277-319.
- 12-Searle, J.1958/1990. **Proper Names**. Pp.212-218. in: *Reading in the Philosophy of Language*. Rosenberg, J.F & Travis .Printice-Hall. New Jersey.
- 13-Soames, S. 2002.**Beyond Rigidity** .Oxford University Press. New York.